

بخش دوم از کاست ۱

... ژاله‌ی اصفهانی داد. در این کتاب ژاله به‌طور غیر مستقیم سرگذشت خودش را بیان می‌کند. به‌طور غیر مستقیم چون در این کتاب نام مستانه بر خودش می‌گذارد. نمی‌گه من کجا رفتم، من کجا سفر کردم و چه احساسی داشتم. می‌گه مستانه چنین احساسی داشت. یعنی ژاله شادی‌ها غم‌ها دلخوری‌ها و لحظه‌های آرام زندگی‌شو از فاصله، اما نه فاصله‌ی دور، می‌بیند و بیان می‌کند. این خطاب به‌خود به‌صورت سوم شخص در زندگی روزمره‌ی ژاله هم می‌بینیم. همین‌طور که آقای کیانوش گفتند زندگی ژاله از شعرش و نوشته‌اش جدا نیست. در زندگی روزمره هم وقتی ژاله تلفن را بر می‌دارد می‌گه که ژاله حرف می‌زنه. نمی‌گه که من ژاله هستم. خودشو به‌عنوان سوم شخص معرفی می‌کند. و در این کتاب هم همین‌طوره. و کتاب به چهار قسمت زادگاه، مهاجرت، بازگشت و مهاجرت دوم تقسیم شده. ۱۶۸ صفحه‌ی کتاب به‌عنوان زادگاه که به‌دوران کودکی و بلوغ نویسنده اختصاص داده شده. می‌خوانیم که منور خانم، مادر ژاله، چطور علاوه بر مسئولیت بزرگ کردن ژاله و خواهرش نصرت، سرپرستی خواهرهای کوچک‌تر خود را هم عهده‌دار بود. در این قسمت از کتاب می‌بینیم که چطور پدر ژاله هنگامی که می‌فهمه اسم دخترش را در مدرسه نوشته‌اند برآشفته میشه. و در آن زمان تنها مدرسه‌ی دخترانه‌ی اصفهان مدرسه‌ی بهشت آئین بوده که این مدرسه را میسیونرهای مسیحی اداره می‌کردند. پدر ژاله با عصبانیت می‌گه: باید از درس خواندن مستانه به‌طور قطع صرف‌نظر کرد. چون اون دختر بی‌جه‌ای است خرفت و هرگز چیزی سرش نخواهد شد. و حتا بر دیوار پنج‌دوری خط و نشان می‌کشد که اگر این دختر روزی فرق الف را از ب شناخت، من اسمم را عوض می‌کنم. ژاله می‌نویسد که این خط و نشان تا زمانی که مستانه دبیرستان را به‌پایان رساند هنوز بر دیوار پنج‌دوری باقی بود. پافشاری مادر، ژاله را به‌مدرسه می‌فرسته. ژاله در مدرسه‌ی بهشت آئین مثل مرغی که از قفس آزاد شده، به‌قول خودش، احساس آسودگی و رهائی می‌کند. بر دیوار تالار بزرگی که برای ورزش دختران آماده کرده بودند، در زیر نقشه‌ی ایران، در روی پارچه‌ی ابریشمی پرچم سه رنگ ایران، پندار نیک، گفتار نیک، رفتار نیک گل‌دوزی شده بود. ژاله می‌نویسه که پدرش با همه‌ی مخالفت‌هایی که در برابر رفتنش به مدرسه از خودش نشون داده ولی در پیشرفت ژاله نقش موثری داشته. شب‌ها او را وادار می‌کرده که سفرنامه بخونه و شاهنامه بخونه. ولی ژاله سال دوم و سوم مدرسه را در یک سال تمام می‌کند، دو سال را در یک سال تموم می‌کند. اولین شعر ژاله غزلی است که در کلاس ششم ابتدائی سروده. برای معلم حسابش که شعر دوست بوده می‌خونه و می‌گه که به‌هیچ کس نگوئید ها. این اولین شعر ژاله مثل بسیاری دیگر از نوشته‌های ژاله از بین رفته. ژاله نوشتن را البته از نثر آغاز کرد و که مال دوران دانش‌آموزی او بود و خودش می‌نویسه که در آغاز دوره‌ی نویسندگی دستخوش تضاد شدید درونی بوده. باین معنا که از یک‌سو زندگی و زیبایی‌های آن را عاشقانه دوست می‌دارد و از سوی دیگر گاه و بیگاه احساس ترس نابود کردن خویشتن ... برای فشارهای مبهمی که بر دل و جاننش نشسته. و همه ما اگر دوران بلوغ و نوجوانی مون را به‌یاد داشته باشیم دچار این تضادها هستیم و برای یک هنرمند هم شاید تضادها بیشتر و پررنگ‌تر باشه. اگر اولین شعر ژاله در دست نیست و اولین شعرش از بین رفته اولین شعری که او در یک مجمع ادبی خونده هنوز هست. اولین سفر ژاله به شیراز که اول با مخالفت پدرش روبرو میشه و در شیراز در یک گردهمایی ادبی ژاله شعرش را می‌خونه. و ژاله لحظه‌ی قبل از خواندن این شعر را که اولین بار یک دختر جوان شعری

را که گفته می‌خواد در مقابل عده‌ای که خودشون هم استاد می‌دونند بخونه، خیلی قشنگ تصویر را نقاشی می‌کنه. می‌گه که با خودش می‌گه بگذار بد باشد من که ادعای شاعری ندارم. این است که هست. می‌خوانم هرچه بادا باد. بار ترس و تردید را از شانه‌های خود فرو می‌اندازد و شروع به خواندن می‌کند: دوش آن یار پری چهره رخ افروخته بود، نرگس مست به دلدار دگر دوخته بود، گرچه خود ... و حسرتم آموخته بود، غافل از سوز و گداز من دل سوخته بود. ژاله می‌گه پیش از خواندن این شعر نسبتاً طولانی که البته من چند سطرشو بیشتر نخواندم، از فرط هیجان تنش و صدایش می‌لرزید، اما وقتی شروع به خواندن کرد مثل این که الاهی شعر به یاری اش آمد و از تشنج رهایش داد. و انگار که این الاهی شعر هنوز هم همراه ژاله هست. و اما وقتی اولین بار که ژاله با سانسور آشنا میشه و قتیبه که نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی برگزار میشه و ۷۸ شاعر در این کنگره شرکت کردند. رئیس جلسه ملک‌الشعراى بهار وزیر فرهنگ وقت بود. وقتی که نوبت شعر خوانی ژاله میرسه ملک‌الشعراى بهار می‌گه چون شعری که ژاله در اختیار کنگره گذاشته سیاسی و انتقادی است و با کار کنگره همخوانی نداره نوبت را به شاعر دیگری میده. در جلسه‌ی فردای کنگره ژاله شعر دیگری می‌خواند. اما حالا ما اون شعر را در دست داریم و سانسوری هم در کار نیست و این شعر که در هیچ جای دیگه چاپ نشده نیز ما می‌توانیم بشنویم و ببینیم که چرا سانسور شده. درود من به تو ای سرزمین آزادی، تو ای یگانه نگهبان آذربادان، برغم دشمن بدخواه این مسلم شد، که نیست فکر تو هرگز جدائی از ایران. خراب گشته دلم از خرابی وطنم، فکنده منظر این ملک آتشم برجان. در اصفهان چه بسا مردم فقیر ذلیل، که نیست مسکن شان جز کنار قبرستان. به چشم خویش بدیدم که کودکان فقیر، خورند هسته‌ی خرما به شهر آبادان. در آن مکان که طلای سیاه ما شب و روز، روز به خانه‌ی بیگانه همچو آب روان، چرا نباید خوشبخت باشد این ملت، چرا نباید شاداب باشد این استان. می‌بینم الان که ژاله هنوز در وطنه و دور نیست باز هنوز یعنی غم وطن را داره و غم مردم را داره. و این شعری است که هنوز هم میشه خوند و اثباتش کرد که انگار امروز گفته شده. و خب معلومه که چرا از خواندن این شعر در کنگره‌ی نویسندگان جلوگیری شد. در قسمت اول کتاب که زادگاه نام داره ژاله از ازدواج خودش سخن به میان میاره، اما نه با تفصیل. یک‌باره و بدون مقدمه می‌خوانیم که شامگاهی او و شمس با نیش سنجاقی خون دست‌شان را درآوردند و قاطی کردند و پس از چندی آن‌ها عقد شدند. در این قسمت ژاله خواننده را از جریان آشنائی با همسرش بی‌بهره می‌گذاره. ولی قبل از این ازدواج ژاله یک قسمت دیگه هست از قسمت اول کتاب که ژاله در باره‌ی یک خواستگاری که پدرش به زور پدرش خواستگار را آورده بوده و می‌خواسته ژاله را شوهر بده حرف میزنه و اتفاقاً این روزها توی اخبار هست که چطور دخترهای هندی و پاکستانی را به زور شوهر میدند، به هر حال. و این تکه را ژاله بسیار قشنگ با نثر بسیار قشنگ و دلنشین و شیرین توصیف میکنه، من که خب همشو نمی‌تونم بخوانم، فقط اینه که ژاله میره پشت چادر رختخواب ها قایم میشه و همه دنبالش می‌گردند و نگران میشند و نمی‌تونند پیداش کنند و به هر حال نتیجه این میشه که خواستگاری به هم می‌خوره و پدر رضایت میده که باز ژاله تحصیلش را ادامه بده. در همین قسمت اول کتاب چند نکته یا جریان جالب هست که خواننده را با خودش میکشه. مثل این که یک رمان را رمان جالب را شما دارید می‌خونید. هر قسمت از فضای این رمان ... به خوبی با ذکر جزئیات نقاشی شده و فضای خانه اتاق دیوار تصویر حمام‌های عمومی و تصویر فضای مدرسه کوچه‌های اطراف خونه‌ی ژاله که اصلاً میشه به اصطلاح میشه شهر را دید حس کرد حتماً اگر کسی نرفته باشه و ندیده باشه. و جالب تر از این فضا سازی ها نشون

دادن شخصیت های آدم های مختلفی است که ژاله در آن مدت باهاشون تماس داشته. از مقام پدر گرفته تا مدیر مدرسه که میس ایدین بوده و حتا دختر آقا زن دلسوز و مهربانی که در کوچهی ژاله زندگی می کرده و در این قسمت همین طور این دختر آقا را می بینی با سرنوشت اش آشنا میشی نزدیک میشی نگران میشی چی شد چی نشد چطور میشه. و یکی دیگه دختر گلبو دختری که خودشو به دیوانگی میزنه تا حرف های دلش را بی پرده بزنه. ژاله از زبان اون ها لهجهی اصفهانی را به نوشته در میاره. البته خیلی مشکله که لهجه گفتار را به نوشته در آورد برای این که این معمول نیست در ایران و خیلی وقت ها مخلوط میشه با زبان نوشته. ولی به هر حال لهجهی اصفهانی در این جا به اصطلاح ثبت شده در این کتاب. و این قسمت کشش یک رمان جالب را داره که آدم با سرنوشت این تمام این پرسوناژ ها درگیر میشه. و بیشتر از همه با خود ژاله احساس نزدیکی و صمیمیت می کنه. دفتر دوم کتاب که مهاجرت اول نام داره با این جمله ها آغاز میشه: در نیمه های روز، روزی غمگین آشفته و دهشت زده، مستانه از پشت اتوبوس حامل افسران و خانواده هایشان به بیرون نگاه کرد. گویی یک لحظه اصفهان، تهران، تبریز و سراسر وطن اش دورا دور او را گرفته اند و نمی گذارند برود. اما اتوبوس به تندی پیش می رود. به من گفته اند پنج دقیقه بیشتر حرف نزنم. به این ترتیب ژاله اولین روزهای غربت را آغاز میکنه، در این جا ژاله به دانشگاه میره و درس می خونه در همین مدت در باکو هست که دو فرزند ژاله به دنیا میان و با فال از شاهنامه اسم هاشون را انتخاب می کنه. و بعد از هفت سال، این قسمت را حتما می خونم حتا اگر وقت اجازه نمیده برای این که از خود کتابه. قسمت خیلی تکان دهنده ای هست و دنباله ی همان حرف هائی که آقای کیانوش و خانم لعبت والا زدند که چطور ژاله با تصمیم با اراده و با امید به طرف سرنوشت مجهول میره. داره از باکو میره مسکو تصمیم گرفتند که برن به اونجا و میگه که روزی برای گردش به کنار شهر رفته بودم. همان طور که میگم از سوم شخص حرف می زنه. ... ^{ببین} حشن ساحل خزر ~~نهر~~ موج های وحشی و خاطرات وطن. مستانه غمگین و قدم زنان به محوطه ی سنگلاخ ساکتی رسید و ناگهان صدائی شنید که بیدار شو از تنگنای قفس بیرون بیا. خود را تماشا کن بین تو کیستی و چه می کنی و چه می خواهی در برابر خودت بایست، او را آن توی دیگر را نوازش کن دلداری بده کتک بزن تربیت کن راهنمایش باش. مستانه چشم هایت را باز کن و گرنه می افتی و لگدمال حوادث می شوی. زندگی بسیار بغرنج و بی رحم و در عین حال بخشنده و مهربان است. توئی که باید آنچه می خواهی از او بگیری. با تلاش، با حرکت و جستجوی مداوم. آه مستانه آدم یک لحظه به هوش میاید که دیگر دیر است و هیچ کس برنگشته است و نگفته است که در آخرین انسان چقدر آرزو می کند که کاش یک لحظه ی دیگر زنده می بود. ژاله به مسکو میره. این را من بگم که قسمت دوم کتاب اون حالت رمان و کشش رمان را نداره برای این که ژاله در اونجا از این که به دانشگاه میره، درس اش را ادامه میده، کار می کنه مثل همه ی زنانی که امروز هستند هم کار و هم درس خوندن و هم بچه داری و زندگی سخته ولی در عین حال سمینارهای مختلف هست کنفرانس های مختلف هست که در اینجا ژاله با تمام بزرگان ادب و به اصطلاح بزرگان شعر و ادبیات شوروی و تاجیکستان و افغانستان آشنا میشه. من این جا رو دیگه می پرم از روش. و من فکر کردم که چرا این طوره چرا قسمت اول کتاب اون طور به تفصیل در باره ی همه گفته شده در حالی که در قسمت دوم چیزی گفته نشده. حتا اون خانم نورا که خدمتگاریه که برای پاک کردن منزل ژاله میاد ژاله دیگه اون جور به اصطلاح تصویر نمی کنه که اون دختر آقا را برای ما تصویر کرد در قسمت اول. بعد فکر کردم که خب شاید این به خاطر اینه که وطن آدم مثل بچه ی آدمه و آدم وقتی بچه اش را می بینه که توی گرفتاری یا هرچی هست در باره ی

بچه‌اش بیشتر فکر می‌کنه، اون گرفتاری‌ها رو بیشتر می‌خواد شرح بده، وضعیت اجتماعی ایران را بیشتر می‌خواد شرح بده و این است که در شوروی این حالت ممکنه وجود نداشته باشه به‌هر حال این برداشت منه. بالاخره به‌دستر سوم می‌رسیم بازگشت به ایران پس از انقلاب: دخترک نوجوان شهر کجا رفت، سوخت و شد و دود و دود او به هوا رفت؟ یا که پس از سال‌ها نگرددش و پرواز آمده اکنون به‌سوی لانه‌ی خود باز. ولی چه لانه‌ای برای این که بعد از یک مدت جنگ شروع میشه و به‌هر حال بعد از شرکت در جلسات کانون نویسندگان و سفرهایی به شیراز و اصفهان و مازندران ۲۲ فوریه‌ی سال ۱۹۸۲ مهاجرت دوم آغاز میشه: می‌روم، می‌روم به‌راه سفر، گر بگیرد کسی سراغم را، گو به او مرغ عاشق شب‌زاد، نیست در آشیان خود دیگر. اما همانطور که ژاله بعد از سفرش به شوروی گفته بود: مگر پرنده نسازد دوباره لانه‌ی نو، و این لانه‌ی نو حالا در لندن است. همیشه از کتاب سایه‌سال‌ها سخن گفت و از شعرهایی که در آن آمده سخن نگفت. با بسیاری از شعرهای ژاله سفر می‌کنیم به شهرهای مختلف ایران و خارج از ایران. نکته‌ی دومی که در باره‌ی شعرهای سایه‌ی سال‌ها اینه که شعرهای این کتاب بخصوص شعرهایی که در ابتدای بلوغ هنری‌اش است از نظر فرم، و نه از نظر محتوا، آقای کیانوش در باره‌ی محتوا گفتند، ولی از نظر فرم بسیار شبیه شعرهای پروین اعتصامی است. یعنی همان محکمی و سادگی و با این که گویا در آن سال‌ها همانطور که ژاله خودش میگه با شعرهای پروین اعتصامی آشنا نبوده و من اینجا بار دیگر شعری آورده بودم که نشان می‌دهد چطور بافت شعر و ساختمان شعر مثل شعرهای پروین است. دیگر نمی‌خوانم و البته همانطور که سال‌ها می‌گذره می‌بینیم که فرم شعر ژاله عوض میشه و دید عوض میشه و به افق‌های تازه تری میرسه. من کتاب سایه‌ی سال‌ها را همین جا تمام می‌کنم. حتما بخوانید لذت می‌برید. واقعا لذت می‌برید و با ژاله نزدیک می‌شوید و صمیمی می‌شوید ولو این که هنوز زیاد آشنا نباشید و به امید سال‌های روشنی که ژاله حتما پس از آن خواهد داشت.

اکنون آقای مصطفی شفافی، شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و منتقد معاصر، عضو انجمن قلم ایران در تبعید در باره‌ی ویژگی‌های شعر ژاله برای شما سخن می‌گویند: آقای شفافی، خواهش می‌کنم.

با سلام و خیر مقدم دو تا نکته‌ی کوچک را اول بگم. عنوانم را فراموش کرده بودم بیارم زنگ زدم بیارنش هنوز تو راهه. دیگه این که همه عالی صحبت کردند و جایی برای گفتار من نمانده. دیگر این که با ۱۵ دقیقه وقت من خیال نمی‌کنم به جایی برسیم که شعر ۵۰ سال شعر و شاعرانگی ژاله را به‌چند و چونش پردازم. خیلی کار می‌خواد. ۵۰ سال در ۱۵ دقیقه چیز نامتعارفیه. اما همین طوری که داشتم فکر می‌کردم برای چیزی نوشتن در باره‌ی ژاله به اون جلسه‌ی اولی فکر می‌کردم که کانون نویسندگان ایران قرار بوده تشکیل بشه. اون ۴۰-۵۰ سال پیش به‌قولی ملک‌الشعراى بهار نشسته، خانلری شاید نشسته باشه این‌ور، فروزانفر بوده، مینوی بوده، و نیما بوده و این‌ها از زیبایی‌های ژاله آن سال‌ها بهره‌برداری چشمی کردند و من دلم به‌درد اومد که نبودم اون لحظه ژاله‌ی ۱۷-۱۸ ساله را ببینم. الان که قشنگه وای به حال ۱۸ سالگی‌اش. گفت که در میان این همه صاحب‌دل از کف داده، حالا نمی‌گیم که ژاله می‌خاد شعر هم بخونه. بین چه میشه. آن چه خوبان همه دارند ژاله تنها دارد. شاعر که هست زیبا هم هست گفته‌اند زیبایی را گفتند بیاید تا دیده‌ی زیبا پرستی هم بیاید که به ستایش‌اش برخیزم. اما وقتی خود زیبا قافیه‌پرداز است دیگر کدام شاعر

پیش فرض در نظر گرفته است نگاه کنید بهار آمد با کوله بار مژده‌ی نو. بهار خرم به خانه‌ی من و تو. بهار سبز شکوفان. بهار آمده است. چگونه من نشکفم. چگونه من نشکوفم، کم از درخت نیم که پای تا سر خشک‌اش پر از شکوفه شده. من فکر می‌کنم دیگه باید بگم که دیگه سر و ته قضیه را هم می‌آورم.

دوستان قبل از این که به قسمت دوم برنامه پردازیم می‌خواستم از خود استاد عزیزم ژاله‌ی اصفهانی خواهش کنم که برای حسن ختام قسمت اول یکی دو تا از شعر هاشون را با صدای نازنین خودشون برای ما بخوانند.

هم‌میهمان بسیار عزیزم، دوستان ارجمند. درود پر مهر سپاس بی‌کران بر همه‌ی شما که با حضورتون در این شب ژاله را شاد و سرافراز کردید. سپاس می‌گویم. من از کانون نویسندگان برای برگزاری این دیدار سپاس‌گزاری می‌کنم. سپاس‌گزارم از تاتر و موسیقی که در بخش دوم شعرهای ژاله را اجراء خواهند کرد. و اما چیزی که من باید اعتراف کنم اینه که زبانم واقعا امشب اون قدرت را نداره که از دوستان هم‌قلمان عزیزم از این ارجمندانی که واقعا من را شرمند کرده‌اند آنقدر با ارزیابی‌های ارزنده‌ی خودشون در باره‌ی ژاله و شعرش سخن رانند که من نمی‌دونم، خود من تعجب کردم. من خودم از ژاله خوشم آمد. هم‌قلمان عزیزم من به با بودن با شما شادم و مفتخرم شما شعرهائی که من می‌خواستم بخوانم، متأسفانه این‌ها را می‌تونم ثابت کنم تمام شعرهائی که من خودم می‌خواستم بخوانم شما خواندند. من هم برای من چیزی باقی نگذاشتید. من این را می‌خواستم بخوانم. تمام شعرها را شما خواندند. من شعر تازه ندارم. چون اینجا واقعا می‌تونم ثابت کنم که ... یک بار دیگه از شما واقعا تشکر می‌کنم از همه‌ی دوستان شعر دوست و هنرمند ما چقدر ما شاعرها خوشبختیم که ملتی داریم مثل ملت ایران ملت خودمون که با شعر زندگی می‌کند و شعر دوست دارند و ما را می‌پروراند و به ما امید و شوق و اشتیاق می‌دهند که به فردا امیدوار باشیم و برای آن امروز کار بکنیم. از همه‌ی شما سپاس‌گزارم اجازه بدهید من از پشت این تریبون و از راه دور ...

با درود گرم و صمیمانه مقدم همه‌ی شما عزیزان را گرامی می‌داریم. کانون نویسندگان ایران یکی از برجسته‌ترین و فعال‌ترین اعضای هیئت دبیران خود را در ایران از دست داد. هوشنگ گلشیری نویسنده‌ی صاحب‌نام ایرانی که تا ادبیات فارسی باشد، به اعتقاد صاحبان اندیشه و نظر، بره‌ی گمشده‌ی راعی او، آینده‌های در دارش و نیز شازده احتجاب‌اش و بسیاری دیگر قصه‌هایش در ادبیات ایران خواهد ماند، به علت بیماری منتزیت روی در نقاب خاک کشید و از یکی از ستون‌های اصلی هیئت دبیران کانون کاسته شد.

علاوه بر آن نصرت رحمانی، شاعر برجسته‌ی ایران که میعاد در ... او برای شناختن ... شعرش کافی است نیز از دست ما رفت. نصرت رحمانی شاعر تیرگی‌ها و تیره روزی‌های مردم طبقه‌ی خود بود و از نخستین نسل شاعران پس از نیما است که از اعضای اولیه‌ی کانون نویسندگان ایران در سال‌های ۴۶-۴۷ بود. او نیز ... ما را ترک گفت و جامعه‌ی ادبی ایران ضایعه‌ی دیگری را نیز تحمل کرد.

برای بزرگداشت هوشنگ گلشیری هفته‌ی آینده مراسمی در همین سالن برگزار خواهد شد که دکتر ناصر پاکدامن عضو کانون نویسندگان از پاریس، داریوش کارگر عضو هیئت دبیران از سوئد، و از لندن دکتر ... برلیان، دکتر ژاله‌ی اصفهانی و دکتر شاداب وجدی در باره‌ی گلشیری سخن خواهند گفت. هم‌چنین هنرمند برجسته سودابه‌ی فرخ‌نیا که حتما بازی‌هایشان را در نمایش‌نامه‌ها و فیلم‌های سینمایی به یاد دارید بخشی از بره‌ی گمشده‌ی راعی از گلشیری را برایتان خواهند خواند و یک فیلم مستند هم در مورد زندگی گلشیری به‌نمایش در خواهد آمد. روز هفتم جولای.

و اما امشب. از سوی کانون نویسندگان به‌بزرگداشت ژاله، شاعری که در پی کسب آزادی، با آزادی‌گی بیش از نیم قرن دوری از وطن را تحمل کرده، اختصاص دارد.

ژاله‌ی اصفهانی بانوی سراینده‌ی زیبایی‌ها، شادمانی‌ها و خصائل نیکوی انسانی است. شاعری که با زلالی و معصومیت آبشاران، سرسبزی و شکوه رهایی را برای بشریت بیان می‌کند. انسان در قاموس ژاله نه ایرانی است و نه محدود به ملیت یا مرزهای زبانی و زمینی است. مخاطب او انسان نوعی است که نماینده‌ی همه‌ی آحاد بشریت روی کره‌ی خاکی است. ژاله پرنده‌ی مهاجری است که هرگز فرصت پیاپی یافت لانه بر شاخسار سبز وطن بسازد. او همواره، و بیشتر عمده‌ی زندگی خود را دور از آب و خاک آباء و اجدادی زیست اما رنگ و طعم وطن هرگز شعرهایش را ترک نگفت و هنوز در همه‌ی سروده‌هایش سایه‌های محوی از خاطره‌ی دشت و کوه و درخت و سبزه‌ی وطن دیده می‌شود. من ایران کهن سال جوان را، هوای باغ‌های اصفهان را، من این فرهنگ و این شعر و زبان را، به‌شعرم، با امیدم، با وجودم، پرستیدم، ثنا گفتم، سرودم.

هرچند او شاعری چیره‌دست است که سال‌های متمادی در راه آزادی قلم زده و سروده است اما هنوز تازگی و گونه‌ای معصومیت، از گوشه و کنار سروده‌ها سرک می‌کشد. وقتی با خوش‌بینی و ساده‌نگری خاص خویش می‌گویید: بیا خیال کنیم که سال‌های جدائی در این میانه نبود، که رنج ما همه در رنج انتظار نرفت.